

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Children

کودکان

داکتر عباس آزديان

اهمیت روابط اولیه کودک در خانواده

به ادامه گذشته:

فصل پنجم:

پیوستگی مادر و کودک

در چند نوشته گذشته روی جنبه های مختلف رشد کودک در یک خانواده سالم تأکید کردیم. در ادامه این بحث روی نقش و کیفیت رابطه مادر با کودک در سالهای اولیه کودکی و اهمیت آن در رشد شخصیت کودک تکیه میکنم. خصوصیات خلقی انسان و شخصیت او به مقدار زیادی تحت تأثیر دوران کودکی است. شخصیت یک گروه از کودکان را در سن ۳ سالگی ارزیابی و گروه بندی کردند. بعد از ۲۰ سال گروهی دیگر از روان شناسان همان گروه را از لحاظ شخصیتی ارزیابی کردند. گروه بندی شخصیتی ۷۵٪ از افراد مشابه گروه بندی اولیه شخصیت آنها بود. این مطالعه نشان میدهد که چند سال اولیه کودکی نقشی اساسی در شکل گیری نهایی خصوصیات خلقی انسان دارد و شخصیت اصلی انسان در طی زمان ثابت میماند.

روابط کودکان با والدین شان و به خصوص با مادران زوایای مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است. در این قسمت به بررسی اهمیت نوع وابستگی عاطفی مادر و کودک میپردازیم. علی رغم اینکه اکثر مطالعات در این زمینه به رابطه کودک و مادر میپردازد، با توجه به گسترش حضور پدران در زندگی کودکان، این مطلب میتواند به رابطه کودکان و پدران هم گسترش یابد.

دیروز یکی از بیمارانی که خانمی است چهل و چند ساله به مطب من مراجعه کرد. ایشان انسانی بسیار مضطرب و نگران است که همیشه انتظار بدترین حوادث را دارد و همیشه دلشوره بچه ها را دارد. از رابطه اش با دختر ۲۰ ساله اش پرسیدم گفت: "دختر بسیار خوبی است و من هم همیشه نگران او هستم. برای مثال شبها وقتی دخترش از دانشگاه به خانه می آید به ایستگاه مترو میروم و منتظر او میشوم که تنها به خانه نیاید." قابل توجه است که این دختر در دانشگاه درس میخواند، خانه آنها بیشتر از ۲۰۰ قدم با ایستگاه متروی یکی از شلوغترین خیابانهای شهر فاصله ندارد و این مادر خودش در ۲۰ سالگی دو بچه داشت و به شکل مستقل زندگی میکرد است.

سوال من این است که تأثیر برخورد پدر و مادری که رفتار مشابه دارند روی کودکانشان چگونه است؟
کنراد لورنز یکی از پیشگامان علم بیولوژی در مطالعات رفتاری حیوانات در محیط طبیعی خود بود. لورنز به بررسی رفتارهای کلیشه‌ای و ثابت حیوانات در هنگام تولد پرداخت. به عبارت دیگر کار او در مورد رفتارهای ژنتیک حیوانات بود. او نشان داد که بعضی رفتارها در مرحله‌ای حساس امکان بروز پیدا میکنند. برای مثال جوجه اردک‌های تازه از تخم در آمده غریزاً به دنبال هر شیء در حال حرکت راه می‌افتند. اگر به جای مادر، ماشینی کوکی کنار آنها بگذاریم جوجه‌ها به دنبال ماشین کوکی راه می‌افتند.

در همان زمان زیست‌شناس دیگری به نام هاری هارلو به مطالعات رابطه مادر و میمونهای نوزاد پرداخت. در یک آزمایش بسیار جالب میمونی که در هنگام تولد از مادرش جدا شده بود در قفسی قرار گرفت که دو تا به اصطلاح "مادر" مصنوعی در آن قفس قرار داشت. یکی از مادران از سیم ساخته شده بود ولی میمون میتوانست از پستانکی که به آن نصب شده بود شیر بخورد. مادر دیگر از پوششی نرم ساخته شده بود ولی غذایی به کودک نمیداد. هارلو نشان داد که کودک تنها برای غذا خوردن به نزد مادر سیمی میرود و هنگامی که احساس خطر میکند - برای احساس امنیت و برای بازی - به طرف مادر پارچه‌ای میرود. این مطالعات نشان میدهد که عامل اصلی پیوستگی یا دلبستگی بین مادر و کودک نیاز به غذا نبوده است و نیاز به امنیت و آرامش دلیل اساسی است که کودک به مادر مراجعه میکند.

بر اساس این مطالعات و مطالعات دیگران، جان بالبی، یکی از روان‌شناسان برجسته به بررسی رابطه اولیه بین کودک و مادر پرداخت. همه ما کودک نوزاد را دیده‌ایم. لحظه‌ای به رفتارهای اولیه کودک تازه متولد شده فکر کنید، به خنده‌ها، به نگاه براق، سر و صداهای اولیه و دست و پا زدن‌ها. بالبی عقیده داشت که رفتارهای اولیه کودک که در هنگام تولد قابل مشاهده هستند غریزی میباشند. این رفتارها مانند گریستن، نگاه کردن و سر و صدا راه انداختن و غیره، احساس کشش عاطفی قوی در مادر به وجود می‌آورند. این احساس رابطه مادر و کودک را محکم کرده، ارزش زیستی دارد و باعث بقا میشود.

مطالعات بیشتر بالبی و همکارانش نشان داد که:

۱ - نتیجه عمده کنش متقابل بین مادر و کودک ایجاد نوعی پیوستگی عاطفی بین این دو است

۲ - این پیوستگی میتواند عامل ایجاد امنیت روانی برای کودک باشد.

مطالعات بالبی نشان میدهد که هنگامی که مادر توان ایجاد چنین رابطه‌ای را دارد بعضی خصوصیات در کودک قابل مشاهده است. برای مثال اگر چنین رابطه‌ای بین کودک و مادر ایجاد شده باشد مادر میتواند بیش از هر کس دیگری کودک را آرام کند. کودک برای بازی کردن، حرف زدن و غیره بیش از هر کسی پیش مادر میرود و کودک در حضور مادر ترس کمتری از خود نشان میدهد. اگر چنین رابطه‌ای ایجاد شده باشد کودک رابطه خود را با این تکیه‌گاه - مادر - فعال میکند تا نیازهای خود را (مانند خستگی، اضطراب، گرسنگی و ناراحتی) رفع کند.

همانگونه که گفته شد، پدر در صورت حضور مداوم و مثبت در زندگی کودک میتواند نقش مشابهی را به عهده بگیرد. در غیبت پدر و مادر و یا در صورتی که پدر و مادر مسایل و مشکلات متعددی داشته باشند و نقش فعالی در زندگی کودک نداشته باشند پدر بزرگ و مادر بزرگ و دیگران میتوانند نقش مشابهی را به عهده بگیرند. اصل مطلب حضور تکیه‌گاهی است در زندگی کودک که احساس امنیت را در کودک به وجود آورد و زمینه رشد او را فراهم کند. این رابطه سالم: "همبستگی و یا وابستگی امن بین کودک و مادر"¹ نامیده شده است. باید توجه داشته باشید که هنگامی که

¹ Secure attachment

کودک رابطه ای امن با مادر دارد سعی بیشتری میکند که در محیط خود کاوش کند و محیط را بشناسد. از این طریق کودک توان بیشتری در شناخت محیط و حل مسایل خود در محیط پیدا میکند و حاصل این امر استقلال بیشتر و رشد فکری افزونتر کودک است. کودکان که احساس امنیت میکنند انسانهای برون‌گراتر و کنجکاوتری میشوند این کودکان بهتر با تنشها و فشارهای زندگی کنار می‌آیند و راه خود را پیدا میکنند.

در مقابل این پیوند امن بین والدین و کودک، "ارتباط نا امن"^۲ قرار می‌گیرد. ارتباط نا امن بین کودک و مادر دسته بندیهای خود را دارد. کودکانی که در محیطی بزرگ میشوند که توجه چندانی به آنها نمیشود، به حال خود رها شده اند و کمتر مورد محبت قرار می‌گیرند ارتباط محکمی با والدین خود ایجاد نمیکند. این کودکان از رفتن مادر ناراحت میشوند و از آمدن او هم خوشحال نمیشوند. این ارتباط را "ارتباط نا امن اجتناب کننده"^۳ مینامیم.

در مقابل کودکانی که در محیطی بزرگ میشوند که دائماً کارهایشان زیر نظر است، به آنها فرصت داده نمیشوند که به طور مستقل کاری بکنند و مرتب میشوند که اینکار را بکن و آن کار را نکن رابطه ای نا امن و اضطراب گونه ایجاد میکنند. این کودکان وقتی از مادر خود دور میشوند به شدت بی‌قرار میشوند و به راحتی آرام نمی‌گیرند. این کودکان دچار مشکل اعتماد به نفس میشوند و توان خود باور ندارند. این کودکان افرادی مضطرب و گوشه گیر میشوند. این نوع رابطه را "ارتباط نا امن اضطرابی"^۴ مینامیم.

گروه سوم کودکانی هستند که در محیط آزار و تنبیه های جسمی و روحی بزرگ میشوند. این کودکان انسانهای وحشتزده ای بار می‌آیند که همیشه سرگردان هستند و همیشه منتظرند که یک اتفاق ناگوار برایشان پیش بیاید. کودکانی که رابطه ای نا امن با والدینشان دارند کودکانی هستند وحشتزده، آسیب پذیر و نیازمند.^۵

احساس میکنند که همیشه محتاج کسانی هستند که محافظ آنها بشوند و سپر بالای آنها باشند. این کودکان هرگز به آسایش مطلوب دست نمی‌یابند و همیشه در جستجوی گمشده خود هستند. به راحتی احساس ترد شدن میکنند و دائماً در انتظار بدترین حادثه ها هستند و گاهی احساس فلج شدگی دارند. این احساس به خصوص وقتی شکست می‌خورند بیشتر است. این نوع پیوند نا امن به والدین و کودک را "ارتباط نا امن بی سامان" مینامیم.

یکی از بیماران من که دختری ۲۶ ساله است نقل میکرد که تا ۱۸ سالگی به تنهایی از خانه خارج نشده بود. او میگفت: "همیشه کسی و به خصوص مادر همراه من بود تا نکند بلایی به سر من بیاید. همیشه احساس خفگی میکردم و کاری نمیتوانستم بکنم. مادرم و مادر بزرگم خیلی مضطرب بودند و همیشه نگران سلامتی ما بودند. در اولین فرصت از کشور خارج شدم. در واقع از دست مادرم فرار کردم. در تورنتو چند بار اولی که سوار اتوبوس میشدم خودم را گم میکردم. نمیدانستم باید چه کار کنم. چند بار هم عملاً گم شدم. در کلاس دانشگاه از روی خجالت جرعت نداشتم به دستشویی بروم. یکبار دل به دریا زدم و دستم را بلند کردم تا از استاد اجازه بگیرم برای دستشویی رفتن، بچه های کلاس از خنده منفجر شدند و استاد با تعجب به من خیره شده و گفت: مگه توی کودکتانی که اجازه می‌خواهی خوب برو دستشویی دیگه." احساس اضطراب این دختر جوان آنچنان شدت داشت که حتی در ساده ترین مسائل زندگی هم خود را نشان میداد.

² Insecure attachment

³ Avoidant insecure attachment

⁴ Anxious and insecure attachment

⁵ Disorganized insecure attachment

حاصل این انتقال اضطراب به کودکان بار آوردن کودکان سر به زیر و توسری خور است. چون این کودکان برای هر کاری اجازه پدر و مادر را لازم داشته اند، در بزرگی هم تبدیل به انسانهایی میشوند که چشم به قدرت دارند و در مقابل قدرت سر تعظیم خم میکنند. برای ایجاد انسان آگاه و مستقل که در مقابل قدرت سر تعظیم فرود نمی آورند و توان نه گفتن دارند، باید بتوانیم رابطه ای امن در خانواده ایجاد کنیم که به کودک امکان رشد بدهد. باید کودک توان نه گفتن را در خانه داشته باشد. برای تحقق این امر ما والدین، باید خود آنچنان احساس امنیت کنیم که شنیدن این "نه" به معنی در هم شکستن قدرت و شخصیت ما تعبیر نشود. اگر میخواهیم کودکانی داشته باشیم که خود را و توان خود را باور دارند، باید در درجه اول ما توان آنها را ببینیم و آن را باور کنیم.

به طور خلاصه دل بستگی و پیوند عاطفی منطقی و صحیح در سالهای اولیه رشد کودک باعث رشد شخصیت کودک میشود. این شخصیت تا اوم می یابد و انسانهای پر توان تحویل جامعه میدهد. توجه داشته باشید که نیاز به امنیت نیازی است غریزی و وجود امنیت در دوره اول زندگی نقشی کلیدی و تعیین کننده در رشد شخصیت انسان دارد. در هفته آینده به بررسی نیازهای درونی کودک در سالهای اولیه زندگی میپردازیم و نقش والدین را در بر آورده شدن این نیازها مطرح خواهیم کرد.

فصل ششم:

نیازهای درونی کودک

در قسمت قبل اشاره کردم که رابطه ای که انسان با دیگران و به خصوص والدین ایجاد میکند نقش اساسی در ایجاد و حفظ شور زندگی، شادمانی روحی و جسمی و هدفمند بودن زندگی انسان دارد. در صورتی که رابطه انسان با دیگر افراد رابطه ای ناهنجار و نا امن باشد، مسائل و مشکلات روحی و روانی خاصی به وجود می آورد. قبلاً از مطالعات هاری هارلو شاهد آوردم که بعضی مقاطع رشد و به خصوص ۳-۲ سال اول زندگی از اهمیت شکل دهنده اساسی در شخصیت انسان برخوردار است. اما مشکلات و مسائل در سایر مقاطع مهم هم میتواند عوارض خاص خود را ایجاد کند. بعضی از این مقاطع مهم مراحل پیش دبستانی ۴-۶ سالگی، ابتدای نوجوانی، ازدواج، پدر و مادر شدن و بالاخره ورود به دوره پیری است. اگر در هر کدام از این مراحل رابطه انسان با محیط پر از درگیری و تناقض باشد بحرانها و نا هنجاریهای روحی حاصل میشود. در این قسمت روی واکنش محیط در بر آوردن نیازهای روحی کودک و تأثیر آن بر رشد شخصیت کودک تکیه میکنم.

هانس کوهوت یکی از روانپزشکان برجسته ای بود که بسیاری از نوشته های فریود و پیروانش در مورد رشد کودک را زیر سوال برد. کوهوت مطرح کرد که سالهای اولیه زندگی کودک از قهرمانان و نیروهای خارق العاده سرشار است. در این مرحله اولیه کودک والدین خود را بسیار پر قدرت و به شکل غیر واقعی نیرومند میبیند. به همین شکل کودک خود را بسیار بزرگتر و برجسته تر از واقع میبیند و تصورات خارق العاده ای در مورد خود دارد. در واقع نوعی خود شیفتگی یا خود بزرگ بینی در کودک وجود دارد. تفکر سنتی روان درمانی و روانشناسی این وابستگی را نا هنجاری و غیر عقلانی میدانست و باور داشت که باید بر این باورهای نا هنجار غلبه کرد تا کودک تصویری واقع بینانه از جهان خارج و افرادی که با آنها ارتباط دارد به دست بیاورد.

اما میتوان به این خصوصیات از زاویه دیگری هم نگاه کرد. اگر به دنیای کودکی و کودکان بنگریم نوعی سرزندگی و سرشاری و شادمانی میبینیم که در دنیای بزرگان وجود ندارد. وقتی به انسانهای بالغ مینگریم، حد اقل در بسیاری از انسانها- زندگی خالی از نشاط و شور میبینیم و یا میبینیم که این افراد احساس خود بزرگ بینی شکننده ای دارند که آنها

را منزوی میکند. در مقابل، باور خود بزرگ بینانه کودکانه احساس اطمینان و سرور ایجاد میکند. مشاهده این تفاوت این مسئله را مطرح میکند که شاید این تفکرات خود بزرگ بینانه در کودکان - هر چند غلط - نقش اساسی در رشد شخصیت کودک بازی میکنند و در نتیجه به جای در هم شکستن این باورها باید به آنها امکان بروز و رشد داد. در واقع اجازه داد که تجربیات زندگی غلط بودن این باورها را نشان دهد و کودک به تدریج تصویری واقع‌گر از زندگی به دست آورد.

اگر با نگاهی دیگر به این امر بنگریم میتوانیم بگوییم که رشد شخصیت انسان در یک محیط خاصی با حد اقل شرایط ضروری ممکن میباشد. این محیط باید امکان تجارب شخصی معینی را به وجود بیاورد که به کودک امکان رشد میدهد. امکان انسان شدن و احساس انسان بودن: احساس اینکه من فردی هستم که در محدوده خودم میتوانم تأثیر گذار باشم و میتوانم با انسانهای دیگر پیوند ایجاد کنم. در واقع این امر، یعنی رشد تدریجی کودک در تخیل به واقعیت را، میتوان مشابه تحولات یک جامعه دانست که نمیتوان در آن تغییری اساسی را از خارج تحمیل کرد و چنین تحمیلی، اگر خود جامعه به ضرورت آن تحولات نرسیده باشد، به شکست و یا انحراف می انجامد.

اجازه بدهید مسئله را به شکل چند سوال مطرح کنم:

- آیا دوست داشتن خود در مقابل دوست داشتن دیگران قرار میگیرد؟ آیا انسانی که خود را دوست دارد میتواند دیگران را دوست داشته باشد؟

- آیا انتظار تشویق و تحسین داشتن و خود را خوب و برجسته دیدن در کودک یک بیماری روانی است که باید با آن مقابله کرد؟

- آیا باید به قیمت کنار گذاشتن تمامی نیازهای خود، دیگران را دوست داشت؟ و آیا این رفتاری است سالم؟

- آیا نمیشود گفت که احساس خوب نسبت به خود داشتن و خود را خوب و مثبت ارزیابی کردن سرزندگی و غنایی در ما ایجاد میکند که به بهبود روابط ما با دیگران می انجامد و تأثیر مثبتی در رشد شخصیت ما میگذارد؟ آیا ندیدن تواناییهای خود و باور نداشتن به خود منجر به شکنندگی شخصیت و دنباله روی نمیشود؟

برای پاسخ به این سوالات اجازه دهید مشخصتر به بعضی نیازهای کودک پرداخته و تأثیر آنها را در رشد شخصیت کودک در نظر بگیریم:

۱ - آینه بودن یا انعکاس دادن تواناییهای کودک:

الف) دو کودک را در نظر بگیرید که در دو محیط مختلف رشد میکنند. کودک اول در مجموع مورد بی تفاوتی قرار میگیرد در محیط او از تشویق خیری نیست. اگر درش خوب است و یا در زمینه ای خاص موفق است کسی به او نمیگوید، "آفرین، خسته نباشی، کارت فوق العاده بود." وقتی انتظار به تشویق شدن را مطرح میکند میشنود که: "هنری نکردی، کارت فقط درس خواندن است پس میخواستی نمره بد بگیری؟ ما هم هر روز داریم کار میکنیم و کسی نیست به ما بگوید دستت درد نکند" یا جواب میشنود "من اندازه تو بودم یک خانه را اداره میکردم" یا "به پسر فلانی نگاه کن نصف تو است یک خانه را اداره میکند."

در مقابل کودک دوم در محیطی زندگی میکند که برای موفقیت‌هایش مورد تشویق قرار میگیرد، پدر و مادر حضور مثبت در فعالیتهای او دارند، والدین به مدرسه میروند و با معلمین صحبت میکنند. یعنی والدینی که از موفقیت فرزندان خود لذت میبرند و آنها را تشویق میکنند.

پیام خانواده اول به کودک این است که "تو خوب نیستی. تو به درد هیچ کاری نمیخوری، اگر هم در کاری موفق شدی، خوب هنری که نکردی." احساس کودک این است که "من به اندازه کافی خوب نیستم". بعضی از این کودکان برای

جلب توجه مختصر والدین به هر کاری دست میزنند. این امر به تدریج به یک عادت بدل میشود. وقتی این کودک به جامعه وارد میشود برای جلب توجه دوستان و اطرافیان خود دست به هر کاری میزند، خطرهای بیجا میکند تا شاید توجه دیگران را به ارزشهای درونی خود جلب کند و همینطور در مدرسه به هر قیمتی میخواهد توجه معلمها را به خود جلب کند.

پیغام خانواده دوم به کودک این است که تو خوبی. تو تواناییهای بالایی داری و ما به عنوان والدین تو از دیدن این تواناییها لذت میبریم. احساس چنین کودکی مثبت است، از اعتماد به نفس بالایی برخوردار است، خلایق عاطفی و نیازی برآورده نشده ندارد که برای رفع آن به کارهای نامعقول دست بزند و بخواهد توجه دیگران را جلب کند. "آئینه شدن" برای تواناییهای کودک، منعکس کردن آن توانایی به طوری که کودک خود را بهتر ببیند، دریابد و بشناسد، درکی واقع بینانه از تواناییها، سرزندگیها و خوب بودن به کودک میدهد.

باید توجه داشته باشید که اگر کودک نتواند تواناییهای ذاتی و درونی خود را ببیند و به آنها اتکا کند، شخصیتی وابسته پیدا میکند و برای احساس امنیت میخواهد همیشه به دیگران چسبیده، از دیگران تأیید بگیرد. این فرد احساس خلأ عمیقی میکند و مانند بادکنکی میماند که تو خالی و یا مانند حبیبی تو خالی میماند و با یک تلنگری میترسد. درک این تواناییهای درونی بستگی دارد به انعکاسی که محیط به کودک میدهد. وظیفه ما است که این احساس سرزندگی و قدرتمند بودن را به کودک یاد آوری کنیم و از آن لذت ببریم. از این طریق کودک احساس مثبت بودن، اهمیت داشتن و با ارزش بودن میکند.

۲- ایده ال کودک بودن، الگوی کودک بودن:

امر دیگری که به رشد "خود" کودک و یا شخصیت کودک کمک میکند درونی کردن تصویر والدین است. معمولاً در سالهای اولیه زندگی کودک تصویری ایده ال از والدین خود دارد. معمولاً کودک والدین خود را داناترین، باهوشترین و قویترین فرد دنیا میداند. در درجه اول این فکر به کودک احساس آسایش و امنیت میدهد. احساس میکند که به وسیله این پدر و مادر توانا به خوبی محافظت میشود. از طرف دیگر کودک به والدین خود مینگرد و صفات خوب یا بد آنها را درونی میکند. صفاتی که به خصوص به وسیله محیط تأیید میشوند و امکان بیشتری برای درونی شدن پیدا میکنند. پس والدین باید الگوی مناسب را در عمل در اختیار کودک قرار بدهند. اگر شما حتی سالی یک کتاب نمیخرید دشواری خواهید داشت که بچه را به اهمیت کتاب خواندن آگاه کنید.

پس اگر در مورد اول - یعنی خود را در آئینه والدین دیدن - کودک میگوید:

"به من نگاه کنید و ببینید چه موجود خارق العاده ای هستم"،

در مورد دوم - یعنی الگو برداری از والدین و دیگران را ایده ال و سرمشق خود کردن - کودک میگوید:

"به پدر و مادر من نگاه کنید. ببینید چه انسانهای بزرگی هستند."

کودک سپس اضافه میکند: "و من هم قسمتی از آنها هستم. بخشی از آنها هستم." و احساس غرور میکند.

بدین شکل کودک به شکل ناخود آگاه و به تدریج نیازهای روحی خود را برطرف میکند. در یک محیط سالم برآورده شدن این نیاز میتواند منجر به دوست داشتن خود بشود. دوست داشتنی سالم که به نوبه خود باعث رشد سالم شخصیت کودک و توان دوست داشتن دیگران میشود و در او اعتماد به نفس به وجود می آورد.

۳- نیاز به تعلق داشتن

به غیر از دو نیاز فوق الذکر کودک در حال رشد نیاز دارد که احساس کند که بین او و انسانهای اطراف او شباهتهایی وجود دارد. که او فردی منزوی نیست و عضوی است از یک گروه بزرگتر. این احساس تعلق داشتن در ضمن اینکه

نوعی آرامش به کودک میدهد و اضطرابهای او را کم میکند و در نتیجه باعث رشد طبیعی شخصیت او میشود، امکان درونی کردن ارزشهای آن گروهی را که انسان احساس تعلق به آن میکند را میدهد. البته سالم بودن رشد کودک بستگی دارد به سلامت گروهی که به آن احساس تعلق میکند. سوال این است که آیا در محیط کودک امکانات ایجاد محیطی اخلاقی و سالم وجود دارد؟ آیا گروههای ورزشی، هنری و اجتماعی در محیط کودک وجود دارد که احساس تعلق سالم را ایجاد کند و ارزشهای مثبت را درونی کودک کند؟

خانمی ۵۰ ساله به خاطر مسائل و مشکلاتی که با پسر ۲۵ ساله اش داشت به نزد من آمد. این مادر میگفت که پسرش توان انجام هیچ کاری را ندارد، اگر او -مادر- نبود این پسر غذا نمیخورد، لباسهایش را نمیشست و از خانه بیرون نمی آمد. این مادر میگفت "در اجتماع هم باید همیشه مواظب او باشم." کلاً تصویری که از این مرد ۲۵ ساله ارائه میکرد چیزی شبیه یک کودک ناتوان و بی پناه بود. البته این جوان دیپلم را به زور گرفته بود، دچار اعتیاد بود و شغلی نداشت و مادر با سختی و کار دو شیفته باید هزینه او را تأمین میکرد. وقتی از او پرسیدم از کی این احساس را نسبت به پسرش داشته این مادر گفت "از هنگام تولد این پسر احساس میکردم که او کودک ضعیفی است، همیشه باید به او تذکر میدادم که مواظب باشد و خیلی کارها را نکند تا آسیب نبیند و یا مریض نشود و غیره."

در نظر بگیرید که تصویر اولیه از این مرد، هنگامی که کودک بود تصویری که در آینه مادر میتوانست ببیند، تصویر یک فرد ضعیف و ناتوان بود. حاصل این میشود که کودک آن تصویر ناهنجار را میپذیرد، با آن بزرگ میشود و تبدیل به فردی ناتوان میشود.

پس سه نیاز کودک را مطرح کردیم و حاصل برآورده شدن این نیازهای سه گانه انسان - نیاز دیدن توانایی خود در دیگران، نیاز به یافتن الگوی قدرتمند در پدر و مادر و نیاز به تعلق داشتن- این است که کودک توانایی خود را ببیند، احساس سرزندگی میکند و سپس به تدریج در رابطه با تجربیات مکرر زندگی خود باورهای خود را به واقعیت نزدیکتر میکند بدون آن که سرزندگی خود را از دست بدهد.

در بحثی دیگر اشاره کرده بودم که کودک از اشتباهات ما یاد میگیرد و ما والدین لازم نیست مبری از عیب باشیم. در اینجا میخواهم تأکید کنم که خطاهای والدین - به شرطی که این خطاها از روی عمد و قصد نباشد- نقش تعیین کننده و مثبت در از بین رفتن توهمهای کودک بازی میکنند. وقتی کودک سرخوردگیهای معمولی زندگی را تجربه میکند آن تصور بزرگ بینانه از خود و والدین خود را به تدریج از دست میدهد و انتظاراتی واقع بینانه و منطقی از جهان به دست می آورد. وقتی کودک به تدریج کمبودها و ضعفهای پدر و مادر خود را ببیند تصویری روشن از جهان، انسانها و انتظاری قابل قبولتر از خود پیدا میکند. اگر این تجارب کودک در محیطی در مجموع مثبت اتفاق بیفتد کودک اسیر افسردگی و ناامیدی نمیشود و علیرغم شکستهای زندگی، استواری درونی قابل توجهی می یابد. افرادی که این گونه و به شکل سالم رشد میکنند از شکستهای موقتی آرمانها و آمال اجتماعی خود نا امید نمیشوند و به حرکت و مبارزه خود ادامه میدهند.

پس به طور خلاصه: شکل گیری شخصیت و "من" انسانی جنبه های مختلف دارد. عوامل اصلی شکل گیری شخصیت انسان امکانات نهفته ای که در موقع تولد در اختیار کودک است از یک طرف و رابطه عاطفی و عمیق بین کودک و والدین از طرف دیگر میباشند. والدین با واکنشهای مناسب و درست، یعنی با انعکاس این تواناییهای نهفته در کودک و تشویق این توانایی و همینطور از طریق الگوی مناسب بودن و از طریق ایجاد ارتباطهای مناسب جمعی باعث میشوند که کودک تواناییهای خود را ببیند و بر اساس الگوهای دور و بر خود آنها را رشد دهد. اشتباهات گاه به گاه والدین به کودک این درک را میدهد که والدین انسانهای کاملی نیستند و کودک برای رشد بهتر باید به تدریج به استقلال شخصیتی

دست پیدا کند. درونی کردن محیط و تجربیات کودکی به رشد شخصیت قوی منجر میشود به شرطی که محیط رشد محیط مناسبی باشد. به شرطی که ما بتوانیم این محیط نسبتاً مناسب را برای کودکان خود مهیا کنیم. در هفته آینده بر ادامه رشد تحول شخصیت فرد در سالهای بلوغ و بزرگسالی خواهیم پرداخت. ادامه دارد